



۲۰۱۸/۱۰/۲۱



دوکتور محمد اکبر یوسفی

## ملت و ملت گرائی در اروپا و تأثیرات آن بر افغانستان!

( قسمت سی و یک )

یادداشت: تحریر این قسمت هم چنان، مانند آنچه که در سلسله مقالات قبلی ذکر شده است، در نیمه ماه اکتوبر ۲۰۱۱، انجام یافته و در همان سال نشر شده است، حال پس از اصلاح اشتباهات ممکن تاپیی، و رفع سکتگی های احتمالی، تذکر های تکمیلی، لازم نیز صورت گرفته است، که ممکن بر حجم بعضی از قسمت ها، اضافه شده باشد. متباقی متن تا حدی بدون تغییر، دوباره، به آدرس «آریانا افغانستان آنلاین»، جهت نشر مکرر این سلسله مطالب، ارسال شده است.

در یکی از مقالات اینجانب تحت عنوان «هویت ملی افغان»، منتشر شده مؤرخ ۱۸ جنوری ۲۰۱۱م، از علمای نامدار نقل قول هایی صورت گرفته است که درینجا بار دیگر از نظر می گذرانیم: « بسیاری از ملت ها برای خود عنعنۀ دیرینه ای را تبلیغ می کنند- زمینه تاریخی را برای تقویت و به کرسی نشاندن غرور ملی و هویت فراهم می سازند- علی الرغم همه ، باز هم تعداد کمی از ملت های امروزی، به تاریخ قبل از قرن ۱۹ می رسند. « تاریخ خود را غلط فهمیدن»، بقول «رینان»، یکی از دانشمندان فرانسوی (هم عصر با سید جمال الدین افغان) همین بخش، ملت را می سازد.

«ایرپیک هوبسباوم»، تاریخ ۲۰۰ سال گذشته ملت ها و ملت گرائی ها را بررسی نموده، روی معانی و مفاهیم آن، قیمت گذاری می کند. در ضمن سؤالی را مطرح می سازد که آیا ملت گرائی یا «ناسیونالیزم» هنوز همانست که در سابق بوده است. یا این پدیده ممکن – با وجود ختم اتحاد شوروی بحیث قدرت بزرگ – از قلۀ بالایی آن تجاوز کرده باشد؟

«سمیت» از تعریف «بیندیکت ایندرسن»، یاد نموده می نویسد – ملت گرائی بیشتر به اجتماع مذهبی شباهت دارد، تا جایی که به آن «لبیرالیزم» و یا «سوسیالیزم» گفته شود. «ایر نیست گیلنر» دانشمند معروف، در ضمن برخی از جوانب معنی و مفهوم ملت را چنین بیان می دارد:

**اول:** دو انسان مربوط یک ملت اند، وقتی – تنها و تنها – در عین فرهنگ شامل باشند، بدین معنی که فرهنگ از جانب آنها بمفهوم سیستمی از افکار، اندیشه ها، علایم و جمعی از سلوک، رفتار، کردار و طریقه ارتباط و معاشرت باهمی قابل فهم باشد.

**دوم:** دو انسان بیک ملت مربوط اند، وقتی – تنها و تنها – یکدیگر خود را بحیث اعضای همان ملت برسمیت بشناسند. بعبارت دیگر؛ ملت ها آلات تصنعی قناعت انسانی، وفاداری و مناسبات همبستگی با آنهاست. فقط یک کتگوری اشخاص (یعنی باشندگان یک قلمرو یا استعمال کنندگان یک زبان معین بعنوان مثال) (صفحه ۱۶، گیلنر ۱۹۹۵م) بیک ملت محسوب می گردند.

«هوبسباوم» می نویسد: می توان حتی ادعا نمود که، مردمان با قوی ترین پیوندها و با احساس دوامدار مربوط بودن در یک «قوم» ولو تغییر شکل هم یافته باشد، نه تنها در برابر تحمیل جبری تجدد (مدرن) – ملی و یا بشکل دیگر، بلکه در برابر هر دولت مقاومت نشان می دهند، مانند یشتو زبانهای افغانستان و شمال غرب پاکستان و همچنان، به همین ترتیب شواهد مشابه در مورد «سکاتلندی» های ارتفاعات بلند قبل از ۱۷۴۵م، درین رابطه، دیده شده است ( هوبسباوم، صفحه ۷۹، ۱۹۹۰م).

در همان مقاله «هویت ملی افغان»، منتشر شده، از یکی از علمای نامدار بنام: «هنس کوهن» که در سال ۱۹۴۴م، درست در جریان جنگ دوم جهانی کتابی را تحت عنوان «مفکوره ملت گرائی» نوشته است، نقل قول بعمل آمده است که در آن از دو نوع ملت گرائی، یکی «ارگانیک» و دیگری خود مختار، نام برده شده است. موصوف تأکید می‌ورزد که: «ملت گرائی خود مختار و شهروندی - سیاسی، به بورژوازی منطقی ای نیرومند، نیازمند است، تا بحیث «طبقه مؤلده» در وظایف رهبری کننده توده های شهروند - ملی، نقش بازی نماید و همچنان فقط در مسابقات لازم بین دولت های هم سطح، بمنظور تأمین ثبات، آزادی و قدرت مالکین بورژوا»، عمل نماید.

تلاش هائی که تا اکنون برای دریافت تأثیرات احتمالی ریشه های فکری مفهوم ملت و ملت گرایی در اروپا بر افغانستان بکار برده ایم، وقتاً فوقتاً به نسبت مطالعه وچشمدید مطالب پراکنده، که از جانب برخی از هموطنان ما، منتشر می‌گردد، مسیر کار را با پیچیدگی مقابل می‌سازد. مقاله ای که تحت همین عنوان، در آغاز فقط به هدف توضیح بعضی مفاهیم نوشته شد، حال در همین سلسله هم، انجام تونل را برای ما، تا اکنون، افشا نساخته است. ممکن یکی از سبب ها هم آن باشد، که در مسیرانکشاف اجتماعی- سیاسی کشور ما، «فکتور» های داخلی و خارجی اثرات بیشتر منفی داشته است. پروسه دولت سازی در کشور ما، از آن پیگیری مانند اروپا، برخوردار نبوده است. عطلت و راضی بودن در حالت عنعنوی با سطح فقیرانه زندگی و تبلیغ "صبر و قناعت" از جانب "پیشوایان مذهبی" و "متنفذین" عقبگرای مفتخوار، هم چنان می‌تواند یک عامل عقبمانی شمرده شود. طوری که در شماره های گذشته نیز تذکر رفته است، در هر یکی از کشور های اروپایی، این پروسه طوری رشد نموده است که هریک از کشور ها، توانسته اند تا تعریف «ملت» و دولت خود را خود فورمولبندی کنند. در موضوعات فرهنگی، لسانی، مذهبی اقل درین سالها یک نوع «آرامش» داشته اند، از جانب دیگر «فکتور» صنعت و تجدد با جنبش و تفاهم در بخش نحوه حکومت بر طریقت «دیموکراسی» بخصوص برای خود آنها، رشد اساسی شهر ها و غیره جوانب، بخصوص قانون گذاری و موجودیت تأسیسات علمی - تخنیکی، مسیر با ثبات رشد و انکشاف را درین قاره، فراهم ساخته است.

درین رابط یکبار از مقاله قبلی اینجانب مطالب ذیل را از نظر می‌گذرانیم: «مؤرخ و دانشمند معروف؛ "ایریک هوبسباوم"، مقدمه کتابش را بزبان آلمانی، چاپ ۱۹۹۱م، با این کلمات آغاز می‌نماید: «ملت ها و دولت از تاریخ مسلماً آنچه را طالب نیستند، که از جانب تاریخ دانان عصر، بدست نشر سپرده می‌شود، زیرا طوری که «ایرانیست رینان»، بیش از صد سال قبل ارزیابی نموده است. «فراموشی و یا غلط فهمی از تاریخ، عنصر اساسی در ایجاد یک ملت شناخته می‌شود.» بنابر همین دلیل است که، دانشمندان تاریخ که مؤلف نیز در آن جمله محسوب می‌گردد، در برابر آیدیالوژی های ملی، قاعدتاً با شک و تردید می‌نگرند. خاصتاً در رابطه با تمایلات ملت گرایان، که دو پدیده کاملاً متفاوت را یکی می‌دانند و آن عبارت از اینست که - شعور گروپی را با ایجاد یک شکلی از دولت، که «دولت ملی» می‌نامند، ربط می‌دهند. و به عبارت دیگر مدعی اند که "دولت ملی" با «این شعور ارتباط دارد.» در حالی که جامعه بشری از زمانه های دور بدینسو، بحیث اعضای جمعیت - «ما» و جمعیت - «آنها» تقسیم گردیده، که در ساختار های قبیلوی بیشتر از هر ساختار دیگر، محسوس می‌باشد. یکی از خصوصیات انسان نشان می‌دهد، وقتی که انسان با دشواری ها و نا ملایمت، زندگی روبرو می‌گردد، فوراً "آنچه را که از افسانه ها شنیده است، در وجودش احساس و آرمانهای گذشته را، به آرزوی دوباره برگشت به زمان دیرین، زنده می‌سازد. بی ربط نیست که مؤلف نیز درین مورد می‌نویسد: «برخی از اجتماعات» مفاهیمی را بکار می‌برند، که ۱۵۰ سال قبل در رابطه با «ملیت ها» و «ملت ها» بکار برده می‌شد، و متعاقباً به عنوان «دولت های ملی» تعدیل و گاهی هم به مفهوم هویت، با کتگوری های سابقه و حتی با همان اسماء، بکار برده می‌شود.

اروپای امروز در بیش از دوصد سال اخیر، در ترکیب های نژادی اجتماعات آن، دستخوش تحولات بس بغرنج و عظیم گردیده است. جنگ های خونین را بین قلمرو های معین پشت سر گذاشته است. آتش دو جنگ جهانی از همین قاره شعله سر داده است.

با تأسیس «اتحادیه اروپا» در نخستین سالهای پس از جنگ دوم جهانی و در نتیجه تقرب «فورماسیون» های اقتصادی - اجتماعی و همکاری های سیاسی، در حال حاضر، هویت اروپایی، راه خود را بمثابة پدیده جدید حیاتی در ذهن باشندگان همه مردمان آن، که در گذشته با هم جنگیده اند، می یابد. سیستم پولی واحد، سرحدات بیرونی مشترک برای تمام کشور های عضو، سیستم دفاعی واحد در چهارچوب «ناتو»، امتزاج فرهنگ های متنوع، ایجاد بازار های فروش تولیدات برای تمام کشور های عضو، تسهیلات و آزادی در انتخاب محل کار و شغل طبق میل، رقابت های صلح آمیز در صحنه تولید و فروش کالا ها، رشد و تقویت مناسبات اجتماعی - فرهنگی، آموزش حرفه های متعدد و «کنترلرسان» شدن روز افزون باشندگان اروپایی، به این قاره، ماهیت جدید اجتماعی - فرهنگی می بخشد و اساسات نوین زندگی را با سطح عالی، ایجاد نموده است. در حال حاضر، تفاهم مشهود در آمادگی ملت ها، یا دول عضو اتحادیه اروپا، که بخاطر تنظیم بهتر حیات اقتصادی، حل مسایل عمده حیاتی نظیر حل مسئله «انرژی»، آب «آشامیدنی»، حفظ سالم «محیط زیست»، تنظیم بهتر مسایل حفظ الصحة و تولید ادویه های با کیفیت، پیشبرد مشترک «تحقیقات تکنیک» آینده، امنیت مجموعی و غیره و غیره، از برخی از صلاحیت های «ملی» گذشته، خود آنها، باید به نفع «تشکلات» و «ارگانهای» اتحادیه اروپا و پارلمان اروپا، بگذرند.

برخلاف چنین تفکرات در کشور های رو به انکشاف متذکره، که «ملت گرایان» آنها، بطور مشهود، از همان مباحث قرن «هژده و نوزده» در «تعیین سرنوشت، ملت ها»، نشخوار می کنند، در اروپا، آن «معیار ها» و «ارزش ها» بفراموشی سپرده شده، مناسبات نوین، بخصوص، سطح عالی «تکنالوژی»، سپردن بخش های عمده وظایف تولیدی و انواع امور به «ماشین های خودکار» دقیق و «روباتر ها»، در انسانهای عصر حاضر، ارزش های جدید حیاتی را برملا ساخته است. انسان های خسته از کار های سنگین سده گذشته، با سپردن کار های خسته کننده، به ماشین، حال در نتیجه تسهیلات و زمان بیشتر فراغت، عمر طولانی تر نشان می دهند. موج جدید «گلوبالیزم»، بمثابة تعیین کننده مسیر آینده انکشاف و تعیین راه مشخص همه مناسبات اجتماعی، اقتصادی در سطح جهان، بدون قیودات و کنترل مرز های ملی و بین المللی نقش خواهد داشت. دولت های ملی، روز تا روز ماهیت و نقش فعلی خود را از دست خواهند داد. در مناسبات بین المللی، روابط انفرادی و گروپی انسان ها، بدون تأثیرات منشاء نژادی و یا رابطه انسان با مذهب، در مرودات تبادلوی مادی و معنوی، بین انسان ها، درصدر همه مسایل قرار خواهد گرفت. نسبت های ملی و مذهبی و غیره بدرجات خصوصی و نظرات فردی پائین خواهد آمد.

آنچه در تاریخ کشور افغانستان، برجستگی نشان می دهد، همانا تأثیرات منفی بر کشور ما از سایه شوم استعمار برتانوی در منطقه است. این چنین برداشت در شماره های قبلی نیز بچشم خورده است. اقدامات و نفوذ استعمار برتانیه، خاصاً اثرات منفی سنگین از خود بجا گذاشته است و می توان از آن بمثابة مانع عمده در راه انکشاف عادی افغانستان، در طی مدت قریب دو صد سال، یاد نمود. علاوه از تأثیرات ضرر آفرین جنگ های «افغان - انگلیس» که صدمات مالی و جانی عظیم، رسانیده است، فعالیت های مشهود پس جبهه، بخصوص از طریق فعالیت های مخفی، بهم انداختن گروپ های اجتماعی، بی ثبات ساختن اوضاع و برهم زدن امنیت راه ها و غیره، در صف مسایل عدیده محسوب می گردد، که بخصوص در ماهیت مداخلات و تطبیق طرح های استعمار برتانیه، در مرحله فروپاشی امپراتوری درانی خیلی برجسته به نظر می خورد.

در اوج فعالیت ها و فشار های همه جانبه غارتگرانه استعمار برتانیه، در نیمه دوم قرن هژده میلادی (۱۸۷۱م)، طوری که در بخش سوم مقاله محترم ولی احمد نوری تحت عنوان «سید جمال الدین افغان»، منتشر شده، مؤرخ پنجم اکتوبر ۲۰۱۱م، سید جمالدین افغان در برابر جوانان مصری (خودش بسن ۳۲ سالگی) چنین گفته است: «... زود است که این شرق و این انسان شرقی از خواب غفلت بیدار گردد و زنجیر های اسارت و پرده بیم و ترس و ذلت را پاره کند. زیرا در شرق چنان فجایعی از ظلم و انواع استبداد بیداد کرده است که تخم ذلت و خواری در دل های مردم جای گرفته است.»

جای شک نیست که انسان های مناطق مختلف دنیا، از یک طرف دسترسی متفاوت با منابع طبیعی داشته، در عین سطوح انکشاف در همه ساحات هم متفاوت است. آنچه برای زندگی صل آمیز انسان ها، از اهمیت فوق العاده برخوردار است، اینست که بخش ایجادگران کلتور و در مجموع کلتور که مذاهب نیز در آن محسوب می گردد، از اهداف و احکام سیاسی، جدا در نظر گرفت. بناءً اگر قدرت های معینی از درون اجتماعات یک قاره، درینجا، بطور مثال استعمار قرون اخیر، که از اروپای غربی آغاز نموده اند، و "امپریالیزم" آن، به تسخیر سر زمین های بیگانه مبادرت ورزیده است، پس درست نیست، که "جنبش آزادی" را بصورت عام، بنام یک "سمت" و "قاره"، بطور مثال مردم "شرق" علیه "غرب" که یک سمت را نشان می دهد، مهر زد. اهداف سیاسی هم در شرق که جمعیت های انسانی زندگی دارند هوادار و مخالف دارد و بهمین ترتیب در غرب هم چنان. درینجا باید، ماهیت یک قدرت را شناخت. این صفتی هم می تواند نوعی از، "راسیزم" شناخته شود که اثرات منفی از خود، بجا می گذارد. اسلامیت های بنیادگرای و ناسیونالیست ها "نژاد پرست" این نوع تمایلات را از خود تبارز می دهند. در طول تاریخ درست است، که حکمرایان، بر دست آورد های کلتوری یک اجتماع در یک قاره و یا سمت، نام "کلیشه یی" گذاشته اند. گاهی هم ازین نام ها در جهت تشدید اختلافات علیه همدیگر کار گرفته اند و گروپ بندی ایجاد نموده اند، بطور نمونه "شرق" و "غرب" و یا اینکه در تحت نام ادیان، پوشانیده اند. وقتی اگر با دقت توجه کنیم، این نام اهمیت ندارد، چه "سمتی" باشد و چه "نژادی" و یا "مذهبی". مهم این اینست، تا دیده شود، که آن ارزش کلتوری و فرهنگی که در تحت این نام پوشانیده شده است، از نگاه ماهیت آن، در زندگی انسان چه منفعت می رساند. درینباره می شود، زیاد نوشت.

در قسمت دوم همین سلسله مقالات، همچنان در باره شخصیت برجسته تاریخ کشور ما، سیدجمال الدین افغانی می خوانیم: «**آنگاه که برتانیه به وی پیشنهاد کرد تا بر اریکه سلطنت سودان جلوس کند، او با عمق اندیشه و وسعت نظر چنین پیشنهادی را رد نمود و تاج و تخت سودان را نپذیرفت. بلی این مرد تاریخ سید جمال الدین افغانی بود که یک قرن قبل چنین گفت: «تکلیف عجیب و خبط بزرگ در سیاست است) اجازه بدهید از جناب لارڈ انگلیس سوالی نمایم: آیا سودان از آن شماسست؟ که مرا به صفت سلطان آنجا می فرستید، و سودان را بمن میدهد!! مصر از مصری ها است و سودان جزء متمم آن است.»**

حال بر می گردیم، به گزارشگر انگلیسی از حوادث قرن نوزده در کشور ما و تحریکات و دسایس انگلیس: این فرد در حکایت خود می نویسد که، «در برابر هدایت و یا امریه، «ایوان سمیت» (Evan Smith) بیان می دارد که فیض محمد، سرکرده چهار دسته (Chahar Dasta)، بدون اجازه و خارج از صلاحیت خود، "قریه خروتی" را مورد حمله قرار داده بود. این عمل باعث وادار ساختن انتقام گیری از جانب افغان ها گردید. در یک وقفه کوتاه تمام باشندگان هزاره، مسکون قره باغ بدام این عداوت و دشمنی افتادند. چشم دید ها و گواهی به طور نامعلوم تلخ بوده است. با وجود آنکه هزاره ها در یک فرصت بدریافت تفنگ موفق شدند، لیکن منفعت کلی با جانب افغان ها بود، زمانی که فرقه «سر دونالد سٹیوارت» (Sir Donald Stewart's Division) در اپریل ۱۸۸۰م بسوی غزنی به حرکت می آید. غزایی های دهات غزنی، خانه های خود را ترک نمودند.

در همین فرصت «هزاره ها یکبار دیگر فرصت را غنیمت شمرده، ازین خلا استفاده نموده، هر یکی از دهات افغانها را به آتش زدند، درخت های میوه یی و غیره را تخریب و بدینترتیب دارایی آنها را نابود نمودند.» (همانجا)

در همین گزارش، گزارشگر انگلیسی مدعی شده است، که گویا افسران سیاسی انگلیسی تلاش می کردند، تا ازین عمل جلوگیری نمایند، ولی موفق نشده اند. که باور می کند؟ از موجودیت سران متعدد هزاره ها، در قرارگاه های نظامی انگلیس نام برده اند، در حقیقت به همکاری سران نیاز داشته اند، البته مجبور به قبول بهانه ها و دروغ سران اقوام هزاره می شدند. در چنین اوضاع مشابه، هزاره جات شهرت «یاغستان» را بخود کسب کرده بود.

در همین گزارش همچنان آمده است، همه اعمال فوق را هزاره های محمد خواجه و چهار دسته انجام داده اند. در رابطه با قوم جاغوری، می نویسد که در زمان قبل از رسیدن قوای فرقه «سر دونالد استیوارت» (Sir Donald Stewart's Division)، هیچ نوع سهم در جنگ علیه افغان ها نداشته اند. سرکرده آن از هواداران امیر شیرعلی خان بوده است. در تحت همچو شرایط بوده است که انگلیس توانست، امیر شیر علی خان را به عقب نشینی و شکست روبرو سازد. هزاره های جغتو بقول همین منبع، به فرقه «سر دونالد استیوارت» کمک های وسیع نموده اند. همین مبع از همکاری های همه جانبه رجب علی خان، سرکرده این قوم تذکر می دهد. همین عوامل و بی ثباتی های داخلی و کشیدگی های که به همبستگی ملی و اجتماعی صدمات سنگین وارد می آورده است، در از دست دادن قلمرو های افغانستان که به مراحل مختلف صورت پذیرفته است، بدون اثرات منفی نبوده است. این پروسه با انکشافات اروپا از ریشه تفاوت داشته است. درین مرحله در سراسر افغانستان، تمام گروپ های اجتماعی و «ایتنی» مشغول تربیت حیوانات «کوچک»، عمدتاً بز و گوسفند و هم به پیمانۀ محدودتر، گاو، اسب و شتر و یا مشغول کشت و زراعت و باغداری، با وسایل ابتدایی بوده اند. در چنین شرایط دول سلطنتی ضعیف، و یا با جریانات و سرکشی ها و عدم پرداخت مالیات روبرو می گردیده اند، طبیعتاً در پروسه رشد، نظام دولتی اثرات ناگوار و ترمز دهنده داشته است. در یک قبلی قسمت یاد آوری گردیده بود که: **«تسلیمی یعقوب خان در برابر انگلیس، خشم و غضب مردم افغانستان را تحریک نمود. امیر می توانست فقط بر تعدادی از صاحب منصبان فاسد و رشوه خوار تکیه کند. ...»**

وطنپرستان افغانی خاصناً از ناحیه حقارت «ملی» با خشم و غضب غیرقابل تحمل، دست و پا می زده اند. بنا بر دلیلی، درین متن از احساس حقارت ملی، تذکر بعمل آمده است، که از انقلاب فرانسه قریب یک صد سال سپری گردیده بود، احساس و مفاهیم «ملی» محتمل است که از طریق نیم قاره هند بطور مستقیم توسط روشنفکران افغانی، بخصوص توسط آنانیکه با سید جمال الدین افغان که در مصر و در اروپا و منجمله فرانسه و با دانشمندان معروف چون «ارنیست رینان» (Ernest Renan) فرانسوی همعصر بوده است، در جامعه افغانستان نیز انتقال یافته باشد.

نویسنده افغان، ولی احمد نوری، به تاریخ بیست و پنج اکتوبر ۲۰۱۱م تحت عنوان «سید جمال الدین افغان»، معلومات مفیدی درین مرحله تهیه داشته اند. احساس ملی در بین توده ها با اینکه در آنوقت از موجودیت دولت «ملی» به معنی و مفهوم مدرن امروزی باید اشتباه نشود.

آنچه در مقاله «سید جمال الدین افغان»، که توسط محترم ولی احمد نوری تهیه شده است، می توان دید: «در سالهای ۱۸۷۱م و ۱۸۷۹م در سرزمین مصر، سید با صراحت تمام گفت: «آنچه ملتی را از ملت دیگر متمایز می سازد زبان و لغت آن است. ملل عربی پیش از آنکه پیرو دین و مذهبی باشند (عرب) استند و این امریست روشن که نیازی به دلیل و برهان ندارد.» این اظهارات نشان می هد که سید جمال الدین افغان، از جمله برجسته ترین شخصیت هایی شمرده می شود، که دید روشن از انکشافات وقت، بخصوص پس از انقلاب فرانسه داشته است. تعریفی که از ملت داشته اند، در آنزمان یکی از طرز دید های تازه در اروپا شناخته شده، البته نظرات و تعاریف دیگری هم در آنزمان، بخصوص نقش لسان در تعریف ملت وجود داشته است. در بخش های قبلی، تعاریف متعدد، علما نقل گردیده است. اینجانب در حالی که ازین تعاریف، مطابق درک و توان شخص خود آموخته و می آموزم، ترجیح می دهم، تا خوانندگان محترم خود، آزادانه، قضاوت خود را در مورد تعاریف داشته باشند. آنچه از جوامع اروپایی آموخته ایم، در نزد آنها، تساوی حقوق و تساوی مکلفیت هر فرد در برابر قوانین دولتی است.

برخی از منابع یا بعضی از صاحب نظران، سید جمال الدین افغان را در جمله پیشاهنگان «مشروطیت اول» می دانند. این موضوع نیاز بیشتر به تحقیق دارد. آنچه جنبش های «ملی» در اروپا، در تحت نام «مشروطیت» یا «شاهی مشروطه» افاده می نموده اند، با آنچه در کشور های چون افغانستان، مفهوم بوده است، دارای تفاوت های کاملاً عمیق کیفی و تاریخی بوده است. در اروپا، پس از انقلاب فرانسه، چندین دهه بعد دولت های «ملی» توانست، «فیئودالیزم» را بمتابۀ مناسبات تولیدی کهنه سرکوب

و کاملاً از ریشه بردارند و در پروسه «مدرنیزیشن» نسل جدیدی از نیرو های مولده را بمیدان آورند، که با مسکون ساختن در شهر های جدید و با استعمال روز افزون ماشین های مدرن در پروسه تولید، جامعه مصرفی ای را بوجود آوردند، که ارزش ها، معیار ها و مناسبات کاملاً جدید، سمتگیری و انکشاف جوامع را تعیین می نمود.

ولی آنچه تا امروز در جامعه افغانستان، از نگاه تاریخی بطور کامل تحقق نیافته است، همانا گذار کامل از مراحل کهنه به نو محسوب می گردد. تا همین اکنون مناسبات اجتماعی و اقتصادی، مراحل مختلف تاریخی در پهلوی هم قرار داشته، بعضاً اشتباه آمیز از آن، بعنوان «تراپیلزم» هم که کلمه «مود روز» ساخته اند، یاد می کنند. «مشروطیت» در اروپا، نظیر انگلستان، کشورهای «سکاندنوی» و شمال اروپا، بشمول هسپانیه، توانستند، دول «ملی» خود را با توسعه استعمار، اساس و بنیاد اقتصادی ببخشند و از جانب دیگر با توسعه قوانین، به پادشاهان موقف «سیمبولیک» هدیه نمایند. نباید اشتباه شود که گویا «انقلاب فرانسه» یک انقلاب ملی بوده باشد. برخی از صاحب نظران برین عقیده اند که مفهوم ملی بعد از آن، بخصوص پس از سالهای ۱۸۳۰م اختراع گردیده، ورد زبان محافل آگاه جوامع غربی گردیده است. اختراعات پی درپی ماشین ها و تکنولوژی جدید در غرب راه را برای ایجاد و رشد دولت های «ملی»، که سهم روز افزون توده های مردم را در اداره و فعالیت های سیاسی و اجتماعی با خود داشته است، به رشد و تقویت این مفهوم کمک کرده است.

حوادث جنگ دوم جهانی و پی رد خونین فاشیسم، تمایلات جدید فکری را در جهان باعث شد، که موضوعی است جداگانه. اینراهم نباید از نظر دور داشت که برخی از پادشاهان در اروپای غربی خود، نقش مؤثر در ریفرم های اجتماعی و فرهنگی داشته اند. چنین مقایسه با کشورهای چون افغانستان هیچ نقطه آغاز نمی تواند بیابد. سلطنت های مطلقه در آنزمان در مقایسه با انارشی و بی نظمی راه خود را درین سرزمین می یافته اند.

ساختار قومی و قبیله ای جامعه افغان که مردم آن، در ادوار طولانی با حاکمیت های مقتدر دولتی و امپراتور های بیگانه درگیر بوده اند، و در خاتمه با شاهان مغل و یا رژیم نادر افشار ایرانی، الی تأسیس دولت خودی، تحت رهبری احمد شاه ابدالی یا احمد شاه درانی، که به ادعای برخی ها از طریق یک نوع «کنفدراسیون قبیله ای و قومی»، دست یافته اند. تا آنزمان دولت های سلطنتی میراثی مسلط بوده اند. نقش توده های مردم در حفظ قلمرو های آنها، از طریق سرکرده های قومی سازماندهی می یافته است. بناءً باید اشتباه نشود که گویا نویسنده در آنزمان از موجودیت «دولت ملی» با مفهوم امروزی پذیرفته است.

درین جا هویت مردم با مفهوم سابقه تاریخی آنها، باید با عوامل مختلف دیگر در نظر گرفته شود. علی الرغم آنکه اعمال فرزندان تیمورشاه «سدوزایی»، که در بخش های قبلی تذکر رفته، با قتل سران مدبر و نامدار، در حقیقت بر اتحاد قومی ضربات شدید وارد آورده بود و بار دیگر در طی سالهای بعدی جنگ داخلی و بقدرت رسیدن «بارکزیایی ها»، هنوز ثبات، بخصوص در نتیجه مداخلات نظامی انگلیسی، برقرار نگردیده بود. ولی باز هم در بین اقوام و قبایل تمام مناطق کشور، نظم و اداره خودی همزیستی، بین جمعیت های مختلف وجود داشته است، که در عین زمان حتی بدون موجودیت دولت، دفاع از خاک و وطن، عقاید و فرهنگ خود، با شجاعت و فداکاری دفاع می نموده اند.

ادامه دارد...



تذکر: هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که قسمت های قبلی این مطلب و مطالب دیگر این نویسنده را هم مطالعه کنند، می توانند با اجرای "کلیک" بر عکس نویسنده در صفحه مقالات به فهرست "آرشیف" شان رهنمائی شوند!